

Mazar  
e-Sharif



# سیستان گجاست

(جغرافیای تاریخی سیستان)



تھماسبی خراسانی

## چکیده

سرزمین سیستان زادگاه جهان‌پهلوانانی چون نریمان، سام، زال، رستم و فرامرز به گواهی کتاب‌های معتبر جغرافیایی، تاریخی و نجومی شامل شهرهایی چون کابل، غزنی، زابل، رُخج (قندهار)، زمین‌دور، بُست (هلمند)، فراه و زرنج (نیمروز) است که می‌توان به صورت خلاصه پهنای این سرزمین را کابلستان، زابلستان و زرنگیانا نوشت. سیستان پیش از آن‌که قوم ساکایی در آن سرازیر شود، به همین سه نام معروف بوده است. پس از حضور ساکایی‌ها در این سرزمین نام سیستان بر آن اطلاق می‌شود. این نام آهسته‌آهسته و هم‌گام با این قوم به زیستن خویش ادامه می‌دهد تا جایی که پس از اسلام («سیستان») به نام فراگیر و مشهور این منطقه بدل می‌شود و جغرافی‌نویسان عرب آن را به این شناسه می‌شناسند؛ اما هیچ‌گاه نام‌هایی چون کابلستان، زابلستان و زرنگیانا متروک نمی‌شوند و جای خویش را به این نام نسبتاً جدید خالی نمی‌کنند. این نام‌های قدیمی و با مسمی که به چگونگی موقعیت جغرافیایی و نجومی این سرزمین برمی‌گردد و هم‌چنان در کنار نام سیستان کاربرد داشته و به حیات خویش ادامه می‌دهند. هیچ‌گاه نام سیستان باعث نشده است که جغرافی‌دانان خودی و بیگانه از به کارگیری نام‌هایی چون زرنج، نیمروز، زابلستان و کابلستان بر این مناطق غافل بمانند. هنوز هم این مناطق به همین نام‌ها در خراسان (افغانستان کنونی) با خرابه‌های بناهای باستانی و تاریخی خویش موجودند؛ اما در این اواخر حرکت‌هایی از سوی برخی از نویسندگان مشاهده می‌شود که با مغلطه‌نویسی‌ها و فریب اذهان عامه در صدد جابه‌جایی سیستان و جازدن دزدآب (زاهدان) به عنوان زرنج و هم‌چنان جازدن ایالت بلوچستان، به نام سیستان‌اند. این برنامه چنان ماهرانه و سیستماتیک به پیش می‌رود که هر مقاله و کتاب از آن نویسندگان توأم است با نام‌گذاری یکی از مناطق بلوچستان به نام مناطق قدیمی سیستان تاریخی. البته این کار پیش از همه و بیش از همه حساسیت مردم بلوچستان را برانگیخته است. از سال ۱۳۳۶ خورشیدی که جبراً از سوی دولت پهلوی پسوند سیستان بر ایالت بلوچستان اضافه شده است تا کنون نزاع و جنجال مردم بلوچ با دولت مرکزی (تهران) پاک نشده است؛ چون هر روزی که می‌گذرد اهالی بلوچستان شاهد نام‌گذاری جدیدی هستند و می‌بینند که دانه‌دانه نام شهرهای‌شان به کام اژدهای فراموشی سپرده می‌شود و هم‌زمان با این تغییر نام‌ها هویت‌شان نیز به یغما می‌رود. آنان بر این باورند که دولت برای حذف هویت بلوچی‌شان دست به این کار زده‌اند، ولی برنامه بزرگ‌تر از این حرف‌ها است. انگیزه و دلیل مهم نوشتن این مقاله نیز همین نکته بوده است تا باشد که یک‌بار دیگر جغرافیای تاریخی سیستان در برابر دیدگان خوانندگان قرار گرفته و بهانه‌ای شود برای سرزدن به منابع دست اول جغرافیایی و تاریخی این بوم و بر. قرار بود از اتفاقات اخیر و اقدامات و حرکات سیستماتیک تهران در قبال بلوچستان نیز به شکل کوتاه، در اخیر این نبشته بیاید تا آن‌چه می‌گوییم مستندتر، مستدل‌تر و عینی‌تر

باشد؛ اما مسأله تحمیل هویت در بلوچستان آن‌قدر پرفراز و فرود است که نمی‌شد در چند صفحه خلاصه کرد و به ادامه این مقاله چسباند؛ بنابراین، آن را از این مقاله جدا کرده و به شکل یک مقاله مستقل زیر عنوان «تاریخچه بلوچستان از مسعود غزنوی تا حسن روحانی» کار کرده‌ام. در حقیقت این دو مقاله مکمل و مؤید هم‌اند. پس خوانندگان عزیز را به خواندن توأم این جفت دوقلو توصیه می‌کنم.

**کلیدواژگان:** سیستان، زابلستان، کابلستان، زرنگیانا، زرنج، نیمروز، غزنی، هلمند، هیرمندرود، بُست، زمین‌دور، رُخج، قندهار، غور، غرjestان، فراه، هرات، یعقوب لیث صفاری، قرنین، کرکویه، خواش، سبزواری، کیش، جُوبین، جغرافیای تاریخی، اقلیم سوم، ساکایی، سگری، جهان‌پهلوان، شاهنامه، سلطان محمود غزنوی، گرشاسب، زال، زابل، رستم، خراسان، افغانستان، بلوچستان، رضاشاه، سرکوب بلوچستان.

## متن

پیر قبیله احرار زاولستان بود

چنان‌که کعبه است امروز اهل ایمان را

(ناصر خسرو قبادیانی بلخی، ۱۳۷۳: ۵۹)

زابل، نیمروز، هیرمند، زرنگیانا (زرنج)، نام‌هایی‌اند که در طی قرن‌های متمادی به سرزمین سیستان اطلاق می‌شده‌اند. این سرزمین زادگاه پهلوانانی چون نریمان، سام، زال، رستم، سهراب و فرامرز است؛ پهلوانانی که نمی‌توان تاثیرگذاری‌شان را در پشت و رو شدن قدرت‌های دنیای کهن نادیده گرفت. حضور و عدم حضورشان در جنگ‌ها تعیین‌کننده سرنوشت دولت‌ها بوده است و رأی‌شان در گزینش و عزل و نصب شاهان نافذ و معتبر.

فردوسی در مورد این خاندان و سرزمین نیمروز چنین گفته است:

از ایران و از کشور نیمروز

همه کاردانان گیتی فروز

(شاهنامه، ستودن رستم پهلوانی خود را پیش اسفندیار)

چنین گفت سلطان گیتی فروز

که دارد سپه چشم بر نیمروز

(شاهنامه، در ستایش سلطان محمود)

بخش عظیمی از متون کهن به پهلوانی‌ها، فتوحات، فرمانروایی و جوانمردی این خانواده اختصاص یافته است. داستان‌های این دودمان ستون فقرات شاهنامه‌ها و خدای‌نامه‌ها است و قرن‌ها نقل مجالس اقوام آریایی بوده‌اند.

بنانهادن سیستان را به سرسلسه جهان‌پهلوانان، یعنی گرشاسب نیای بزرگ رستم نسبت می‌دهند: «سیستان خود گفتیم که گرشاسب کرد و از پیش کردن سیستان خود بُست و رُخد و زمین‌دور و کابل و سواد آن او را بود که جد او کرده بود از سوی مادر و گودرز نام دارد و اکنون این شهرها به دیوان بغداد و خلفا از جانب سیستان برآید و مال آن بر سیستان جمع است و سفزار [سبزواری هرات] و بوزستان و لولستان و غور سام نریمان کرد و کشمیر رستم دستان کرد و خزائن خویش و مال خویش آن‌جا نهاده بود و گردیز حمزه بن عبدالله شاری کرد و غزنین یعقوب بن لیث ملک‌الدنیا کرد، این همه شهرها به روزگار

جاهلیت اندر فرمان پهلوانان و مرزبانان سیستان بودند تا روزگار اسلام که ولایت دیگرگون شد. (باسورث، ۱۳۷۷: ۱۳۸۱؛ ۶۶-۶۷)، ولی اعیان الملوک گرشاسپ را صرف نخستین فرمانروای سیستان می‌داند، نه سازنده آن. «بدان که اول کسی که در سیستان به امر حکومت اشتغال نمود، گرشاسف است.» (احیاء الملوک، ۱۳۴۴: ۲۳) و بنای سیستان را به گودرز جد مادری گرشاسپ نسبت می‌دهد. «اما حدود سیستان بئست و زمین داور و کابل و سواد آن به گرشاسف منسوب بود و کورنگ [گودرز] جد مادری او ساخته بود.» (احیاء الملوک، ۱۳۴۴: ۱۸).

حمدالله مستوفی در این مورد توضیح بیشتر می‌دهد: [سیستان را] جهان پهلوان گرشاسف ساخت و زرنک نام کرد و عرب زرنج خواندند و بر راه ریگ روان نزدیک نزدیک بحیره زره، بندی عظیم بست تا شهر از آسیب ریگ روان ایمن شد. بعد از آن بهمن تجدید عمارتش کرد و سکان خواند، عوام سکستان گفتند و عرب معرب کردند سجستان خواندند، به مرور سیستان شد. هوایش به گرمی مایل است و آبش از سیاه‌رود، شق [شط] هیرمند است و درو باغستان بسیار و میوه‌های خوب فراوان باشد. (مستوفی، ۱۳۳۶: ۱۷۴).

تیمور لنگ در کتاب «منم تیمور جهانگشا» که خاطرات اوست به قلم خودش، از زابلستان به عنوان سرزمین رستم یاد کرده و از تنومند بودن مردم آن با حیرت سخن گفته است و هم‌چنان گفته است نخستین بار نام ایران را از این مردم شنیده است: «من از غذا خوردن آن‌ها که هفت نفر (یک پدر و شش پسر) بودند در شگفت ماندم و حیرت می‌کردم که آن لقمه‌های بزرگ را چگونه بر دهان می‌برند و فرو می‌دهند. آن قدر اندام و غذا خوردن آن‌ها عجیب بود که من نزد آنان رفتم و از پدر که ریش بلند و سفید داشت، پرسیدم شما اهل کجا هستید؟ آن مرد جواب داد ما اهل زابلستان هستیم. گفتم آیا رستم از بین شما به وجود آمده؟ پیر مرد گفت: بلی و بعد دست بر پشت پسرهای خود زد و گفت: تمام این‌ها رستم هستند. من مردی بلند قامت به شمار می‌آیم، ولی وقتی کنار پیر مرد و پسرهایش ایستادم خود را کوتاه یافتیم. آن‌ها به قدری بلند بودند که هنگامی که کنار شتر می‌ایستادند، سرشان در محاذات کوهان شتر قرار می‌گرفت و به قدری قوت داشتند که وقتی خواستند شترهای خود را بار کنند و بروند شترها را نشانیدند،

### تیمور لنگ در کتاب «منم تیمور جهانگشا»

که خاطرات اوست به قلم خودش، از زابلستان به عنوان سرزمین رستم یاد کرده و از تنومند بودن مردم آن با حیرت سخن گفته است و هم‌چنان گفته است نخستین بار نام ایران را از این مردم شنیده است.



بلکه در حالی که شترها ایستاده بودند عدل‌های بار را بلند می‌کردند و روی جهاز می‌نهادند و می‌بستند... به راستی که پیر مرد و پسران او به قدری نیرومند بودند که شتر در قبال آن‌ها ضعیف و دارای طبع نازک جلوه می‌نمود. من یقین حاصل کردم که آن‌ها از نژاد رستم، پهلوان بزرگ شاهنامه فردوسی هستند و رستم هم مردی چون آن‌ها بوده است... هنگامی که کاروان آن‌ها آماده عزیمت شد، گفتم ای مرد آیا تو و پسرانت بلند قامت هستید یا این‌که در زابلستان همه این‌طور بلند قامت هستند؟ پیر مرد گفت: در زابلستان همه این‌طور می‌باشند و آن‌جا مملکت مردان ایران است.» (برایون، ۱۲۷۲: ۸۸).

در برهان قاطع ذیل واژه زابل می‌خوانیم: «زابل بر وزن کابل، نام ولایت سیستان است.» (برهان قاطع، ج ۲: ۹۹۳). در فرگرد یکم و نصداد از سیستان به عنوان هیرمند یاد شده است که یازدهمین سرزمین مزداآفریده است: «یازدهمین سرزمین و کشور نیکی که من - اهوره مزدا - آفریدم، «هیرمند» را یومند قره‌مند بود.» (اوستا، فرگرد یکم، بند ۱۴) متن پهلوی بندهش نیز حرف اوستا را تأیید می‌کند: «هلمند رود به سیستان است، او را سرچشمه از ابرسین اُپارسن کوه است.» (بندهش؛ بخش نهم، بند ۸۷).

در متون اسلامی از سیستان به نام «مدینه العذرا» (تاریخ سیستان: ۵۷) یاد شده است؛ یعنی شهری که دروازه‌هایش به روی هیچ بیگانه‌ای گشوده نشد.

ابوسعید سجزی؛ نخستین دانشمندی که اسطرلاب زورقی را اختراع و زیج مامونی (نوروزنامه، ۱۳۱۲: ۱۲) را بنیاد نهاد، اهل سیستان بود. محمد ابن وصیف سگری؛ دبیر رسایل یعقوب لیث صفاری، از نخستین شاعران زبان پارسی دری، فرخی سیستانی (احیاء الملوک، ۱۳۴۴: ۸) قصیده‌سرای بزرگ دربار سلطان محمود غزنوی، ابوسلیمان سجزی از مفسرین کلام ارسطو (همان: ۶) و صد‌ها دانشمند و نام‌آور دیگر که مجال پرداختن به ایشان در گنجایش این نوشته نیست، اهل سیستان اند.

سیستان در اقلیم سوم از اقلیم‌های هفتگانه قرار گرفته و میان‌گاه عمارت زمین است و اقلیم هفتگانه در زاوولستان به دو بخش برابر شرقی و غربی قسمت می‌شود؛ یعنی از جزایر «کوریل» که آخرین نقطه عمارت شرقی زمین در اقیانوس آرام است تا زاوولستان ۹۰ درجه و از جزایر «آزور» که آخرین نقطه عمارت غربی زمین در اقیانوس اطلس است نیز تا زاوولستان ۹۰ درجه فاصله است. به این دلیل بیشتر از واژه سیستان نام «نیمروز» و «زابلستان» به آن به کار می‌رفته است و آن را از این جهت نیمروز می‌گفتند که وقتی آفتاب بر موضع ۳۳/۵ درجه بر شهر زرنج بتابد، تمام اقلیم هفتگانه روز است، چه پیش از چاشت چه پس از چاشت؛ یعنی وقتی که در زرنج چاشت (ظهر) است، تمام دنیای کهن روز است، در شرق آفتاب در حال نشست و در غرب آفتاب در حال برآمدن. زابل یا زاوول نیز «چاشت» معنی می‌دهد که با رسیدن خورشید به سمت الرأس و اندازه‌گیری آن به عنوان مبدأ شبانه‌روز ارتباط دارد و واژه «مزوله» که

ساعت آفتابی یا شاخص خورشیدی است، از همین واژه زاول (زابل) گرفته شده است. «حکما جهان را دو بخش کرده‌اند از طلوع آفتاب تا غروب، این بقعه [زاولستان] را نیمه یافتند و این به نجوم و هیأت معلوم گردد.» (احیاء الملوك، ۱۳۴۴: ۱۷) «و بوالفرج بغدادی گوید نه چنین است: اما حکمای عالم جهان را بخشش کردند بر برآمدن و فروشدن خورشید به نیمروز و حد آن چنان باشد که از سوی مشرق از آنجا که خورشید به کوتاه‌ترین روزی برآید و از سوی مغرب از آنجا که خورشید به درازترین روزی فرو شود و این علم به حساب معلوم گردد.» (بهار، ۱۳۸۱: ۶۶).

آغاز و انجام اقلیم هفتگانه که در متون کهن به عنوان هفت کشور نیز آمده است، چنین است: «اقلیم نخستین از سوی مشرق، از دورتر جای چین آغاز می‌شود.» (مقدسی، ۱۳۷۴: ۵۸۹) و «آخر اقلیم هفتم به دامن کوه قاف در نیمه شرقی» است (هفت کشور یا صورالاقالیم، تصحیح منوچهر ستوده، ۱۳۵۳: ۱۰۹). مقدسی آخر اقلیم هفتم را دریای مغرب ذکر می‌کند (مقدسی، ۱۳۷۴: ۵۹۱). هفت کشور یا صورالاقالیم در مورد اقلیم هفتم شرح بیشتر می‌دهد: «و از اول اقلیم هفتم تا به آخر اقلیم هفتم که نهایت عمارت است از مغرب و ساحل دریای محیط همه شهر و قصبه و قریه و مواضع احشام و مردم صحرائین به هم متصل است و آن جمله ولایات را ملک برطانیا می‌خوانند.» (هفت کشور یا صورالاقالیم، تصحیح منوچهر ستوده، ۱۳۵۳: ۱۱۹). فراتر از این حدود (از آغاز اقلیم نخست تا پایان اقلیم هفتم) آبادانی نبوده و قابل سکونت نمی‌باشد. زمان نیز در این نقاط نظم معمول مناطق مسکونی را ندارد. «آنجا که بیرون هفت اقلیم است که عمارت و حیوان و نبات نیست... و آخر این خطوط قطب شمالی است، شش ماه روز باشد و شش ماه شب باشد.» (همان: ۱۲۰ و ۱۲۱) «این است جایگاه‌های آبادان زمین و دریاها و آنچه شناخته شده است؛ اما در آن سوی این‌ها سرزمین‌هایی است ناشناخته که ماورای آن را هیچ کس جز خدای عز و جل آگاه نیست. گویند آن‌ها که بیرون از این اقلیم‌ها سکونت دارند، مردمی هستند که سخنی را در نمی‌یابند و هیچ از هنرها و نشان‌ها نمی‌دانند.» (مقدسی، ۱۳۷۴: ۵۹)؛ اما اقلیم سوم که محور بحث ما در این نوشته است: «اقلیم سوم از مشرق آغاز می‌شود و از شمال بلاد چین می‌گذرد و سپس از هند و سند و آن‌گاه از کابل و کرمان و سیستان و بصره و فارس و اهواز و عراقین و شام و مصر و اسکندریه و مغرب تا دریا. در این اقلیم بعضی از بلاد چین و هند و سند و قندهار و غزنه و کابل و رنج و بست و زرنج و کرمان و جیرفت قرار دارند... و درازترین روزهای این اقلیم چهارده ساعت است.» (همان: ۵۹۰).

در منابع از واژه سیستان به گونه‌های متفاوت سیستان، سجستان، سک‌آباد، سکاوند و سگسار یاد شده است که همه دیگرردیسی واژه سیستان است و سیستان نیز صیقل یافته همین واژه است. اهالی سیستان را سگری، سگری و سجزی می‌خواندند، آن گونه که اهالی بلخ را با صفت بلخی و اهالی غزنی را با صفت غزنوی می‌شناسند.

جغرافیای تاریخی شهرهای ایران دلیل اطلاق نام سیستان یا سیستان را بر این منطقه، وجود کوه بلند سکر می‌داند. «سیستان در واقع سیستان بوده و سکر نام کوهی است بس شامخ و بلند در ولایت زابلستان که مابین کیچ مکران است و دریای سند که آب زره گویند، از پهلوی آن می‌گذرد و تولد رستم در آنجا شده که رستم را سگری گویند.» (حکیم، ۱۳۶۶: ۷۲)؛ اما دلیل اصلی نام سیستان، به حضور سکاها در این منطقه بر می‌گردد؛ زیرا پیش از سرازیر شدن قوم ساکایی در این سرزمین، نام‌هایی چون زابلستان، زرنج و نیمروز طی هزاران سال بر این دیار اطلاق می‌شد که هرکدام ریشه عمیق تاریخی دارد و از لحاظ مفهومی با موقعیت ویژه جغرافیای منطقه درخور است و هم‌خوانی دارد. در این مورد در مقاله «رصدخانه سیستان» مفصل سخن گفته‌ام.

«سکاها از سده هشتم قبل از میلاد، در تاریخ جهان نام و نشانی از خود به جای گذاشته‌اند و رفته‌رفته بخش بزرگی از آسیا و اروپا به چنگ آنان درآمده است.» (هرودت، ۱۳۵۰: کتاب چهارم، بند هفتم). گویا از اواخر دوره خلفا نام زرنج متروک گشت. در آثار جغرافیایی قرن هفتم و هشتم هجری از این شهر معمولاً به نام شهر سیستان یاد شده است (خزانی، بی تا: ۱۶۵).

«زرنج» مرکز استان «نیمروز» است. تا زمان یورش سکاها، سیستان به این دو نام معروف بوده است؛ اما پس از اسلام آهسته‌آهسته واژه سیستان در کتاب‌های جغرافیایی جا باز کرده و نقش این نام‌ها کم‌رنگ می‌شود؛ اما متروک نمی‌شوند و کاملاً جای خویش را به سیستان خالی نمی‌کنند. بل در کنار نام سیستان همیشه از «زابلستان»، «زرنج» و «نیمروز» سخن رفته است و هنوز هم این مناطق در خراسان (افغانستان کنونی) با همین نام‌ها و با خرابه‌های آثار تاریخی و باستانی‌شان موجودند و از خرد تا بزرگ همه با این شهرها آشنايند. در جغرافیای تاریخی شهرهای ایران می‌خوانیم که: «سیستان شهری است مشهور و دارالملک امرای افغانه و قاعده افغانستان و این اوقات تا پنجاه هزار نفر جمعیت دارد.» (حکیم، ۱۳۶۶: ۲۵۴).

### حدود و نواحی سیستان

حدود این سرزمین، به مرور زمان گاهی تنگ‌تر و گاهی گسترده‌تر شده است؛ اما آنچه ثابت بوده است و جزء دایمی خاک سیستان، همانا مناطقی میانه «غزنی» و «زرنج» است. مرکزیت سیستان نیز بین این دو شهر در نوسان بوده است. در برهه‌ای از زمان «زرنج» پایتخت است و گاهی هم «غزنی». «در منابع اسلامی، پایتخت استان سیستان به نام زرنج/زرنج شناخته شده است. در دوره ساسانی زرنج یک شهر بزرگ و دارای برج و باره بوده است.» (دریایی، ۱۳۸۸: ۸۰). مارکوارت در کتاب ایران‌شهر خویش که بر مبنای جغرافیای موسی خورنی نگاشته شده است، غزنی را پایتخت سیستان (زابلستان) می‌داند. «زابلستان» معادل کلمه پهلوی زابلستان قرار داده می‌شود. اعراب آن را «زابل» یا «زابلستان» می‌نامند. مقدسی آن را به صورت «جابلسان» ذکر



**متون کهن و تواریخ از شانزده سرزمین به عنوان نواحی سیستان یاد کرده و آن را برمی‌شمارد: «اکنون یاد کنیم طول و عرض و کُور و رساتیق سیستان از پس اسلام که عامل و والی سیستان که بوده است. اما طول سیستان از نواحی خراسان تا حدّ سند و عرض سیستان از کرمان تا حدّ هند است؛ اما کُور سیستان: اسفزار و جبل نیه و سر دره هندقانان و فراه و اوق و خواش و فُلاَد و فشنج و نوزاد و بُست و زمین‌داور و رُخج و کش [کِس] و رودبار و زابل و کابل، سته عشر.**

می‌کند... پایتخت زابلستان شهر «هو..سی..نا» یا «غزنین» یا غزنه (نام قدیمی تر آن: گنجک) نامیده می‌شد.» (مارکوارت، ۱۳۷۳: ۸۶-۸۷).

متون کهن و تواریخ از شانزده سرزمین به عنوان نواحی سیستان یاد کرده و آن را برمی‌شمارد: «اکنون یاد کنیم طول و عرض و کُور و رساتیق سیستان از پس اسلام که عامل و والی سیستان که بوده است. اما طول سیستان از نواحی خراسان تا حدّ سند و عرض سیستان از کرمان تا حدّ هند است؛ اما کُور سیستان: اسفزار و جبل نیه و سر دره هندقانان و فراه و اوق و خواش و فُلاَد و فشنج و نوزاد و بُست و زمین‌داور و رُخج و کش [کِس] و رودبار و زابل و کابل، سته عشر.» (بهار، ۱۳۸۱: ۶۹). یعقوبی نیز در البلدان نواحی سیستان را مشخص کرده است که همانا مناطق میان غزنی و زرنج باشد. «و آن [سیستان] سرزمینی است ارجمند و شهر بزرگ آن «بُست» است... و نواحی آن مانند خراسان و بلکه بیشتر است. جز این که از هم گسسته و به بلاد سند و هند پیوسته است و با خراسان مانند و برابر بود و از نواحی آن است ناحیه «بُست» و ناحیه «جُوبین» و ناحیه «رُخج» و ناحیه «خُشک» و ناحیه «بلمر» و ناحیه «خُواش» و ناحیه بزرگ «زرنج» که پایتخت شاه «رتبیل» است و چهار فرسخ مساحت دارد و پیرامون آن خندقی است و آن [را] پنج دروازه است و رودخانه‌ای دارد که از وسط شهر می‌گذرد و به آن «هندمند» گفته می‌شود... که از کوه‌هایی بس بلند می‌آید و از هیچ سرزمینی جز از راه بیابان به آن جا راه نتوان یافت و با مکران از بلاد سند و قندهار هم مرز است.» (یعقوبی، ۱۳۵۶: ۵۶-۵۷).

سیستان بیشتر با چند شهر بزرگ تعریف و شناخته می‌شود که عبارتند از «کابل»، «غزنی»، «زابل»، «زمین‌داور»، «رُخج (قندهار)»، «بُست (هلمند)»، «فراه» و «زرنج (نیمروز)». این مجموعه را می‌توان به صورت کابلستان، زابلستان و زرنگیانا خلاصه کرد. مناطق و شهرستان‌های دیگری که به عنوان کُور شانزده گانه یا بیشتر برای سیستان تعریف شده‌اند، همه از اعمال این شهرهایند. هم‌چنان در طول تاریخ مناطقی نیز چه به دلایل طبیعی مثل آبگیر بودن چه به دلیل جنگ و فتوحات به آن اضافه و یا کم شده‌اند که جزء اصلی خاک سیستان نیست و با عبارت «مضافات سیستان» شناخته می‌شوند.

## کابل

«کابل شهرکی ست و او را حصاری ست محکم و معروف به استواری

و اندر وی مسلمانان اند و هندوان اند.» (حموی، ۱۳۶۲: ۱۰۴). کابل چنان که در آغاز این نبشته گفتیم به شمول زابل و زرنج جز اقلیم سوم از اقلیم‌های هفتگانه است. «و کابل فی الاقلیم الثالث، طولها من جهت المغرب مائه درجه و عرضها من جهت الجنوب ثمان و عشرون درجه و قال الاصطخری: الحِلج صنف من الأتراک و قعوا فی قدیم الزمان الی ارض کابل التی بین الهند و نواحی سجستان فی ظهر الغور.» (حموی، ج ۴، ۱۹۷۷: ۴۲۶).

لسترنج می‌نویسد: «کابل مرکز مبادلات و تجارت با هندوستان بود و بهای مقدار نیلی که برای صدور به آن جا وارد می‌شد، به سالی هزارهزار دینار طلا، بلکه بیشتر می‌رسید (معادل پانصد هزار پوند). علاوه بر این مقادیری از پارچه‌های گران‌بهای هندوستان و چین در آن جا انبار می‌شد.» (لسترنج، ۱۳۳۷: ۳۷۴).

همه جغرافی‌نویسان بلااستثنا سیستان را از جهت شرقی محدود به کابل ذکر کرده‌اند و عده‌ای هم خود کابل را از نواحی سیستان شمرده‌اند. دلایل زیادی می‌توانند ثابت کنند که کابل جز سیستان تاریخی است. از جمله بنا شدن کابل به دست گودرز جد مادری گرشاسپ، چنان‌که در بالا خواندیم، منسوب شدن حاکم کابل از سوی خاندان گرشاسپ (نریمان، سام، زال، رستم) در همه دوره‌ها، پرداخت شدن مالیات کابل به شاه زابل و تفریح‌گاه و نخچیرگاه بودن کابل برای پهلوانان زابلی؛ اما این جاسخن از کابل عام، یعنی کابلستان است نه کابل خاص. چون کابل خاص با همه این اوصاف از مضافات سیستان است نه از شهرهای اصلی سیستان و سیستان از جانب شرق به آن منتهی می‌شود، ولی کابلستان که همانا مناطقی میان غزنی و کابل باشد جزء لاینفک خاک سیستان است. «تمام منطقه میان غزنین و کابل معروف است به کابلستان.» (لسترنج، ۱۳۳۷: ۳۷۳).

## غزنی

«و اما غزنین و آن ناحیت‌ها که بدو پیوسته است، همه را به زابلستان باز خوانند.» (حدودالعالم، ۱۳۶۲: بخش ۲۴، بند ۲۲).

غزنی پایتخت زابلستان و از مهم‌ترین شهرهای سیستان است. غزنی با داشتن جایگاه مرکزیت زابل عام یا زابلستان و هم‌چنان پروریدن جهان‌پهلوانانی چون نریمان، سام، زال، رستم، سهراب و فرامرز در دامن خویش محور توجه شاهنامه است و داستان‌های اینان لنگر این حماسه عظیم ادبی تاریخی است. انگیزه سرودن شاهنامه فردوسی

از این شهر برمی‌خیزد و محمود زابلی شاه ایران و توران، دل‌گرمی‌ای است برای پشت‌کار او و اتمام شاهنامه و عرضه شدن و مهر خوردن این آفرینش گران‌سنگ به نام سلطان محمود.

«زابلستان نام مملکت نیمروز که عبارت از سیستان و زمین‌داور و طوران و غزنه و قندهار تا کابل است بوده، ولی در این‌جا مراد از زابلستان ناحیه‌ای است که شهر غزنین قصبه آن بوده و بعدها آباد و پایتخت سلاطین غزنوی شده است و محمود غزنوی را بدین جهت زابلستانی خوانده‌اند.» (بهار، ۱۳۸۱: ۲۹۵). همه زابلستان اکنون در کشور افغانستان است و شهر غزنی مرکز آن سرزمین کهن است (خنجی، بی‌تا: ۷).

### زابل

استان «زابل» که مرکز آن شهر قلات است، بین ۶۶ درجه عرض البلد شمالی و ۳۳ درجه و ۷ دقیقه طول البلد شرقی در جنوب غرب کشور - میانه غزنی و قندهار - واقع شده است. این شهر به دلیل موقعیت ویژه جغرافیایی خویش، یکی از قابل توجه‌ترین شهرهای سیستان بوده است، به حدی که در برهه‌هایی از تاریخ، نام زابلستان به پهنای کل سرزمین سیستان اطلاق می‌شده است.

«شهرستان فره و شهرستان زابلستان را رستم شاه سیستان ساخت.» (تورج دریایی، ۱۳۸۸: بند ۳۷). در متن پهلوی شهرستان‌های ایران شهر از زابل خاص که مرکز آن قلات باشد، سخن رفته است نه از زابلستان عام به پهنای کل سیستان. چون اگر سخن از زابلستان عام می‌بود، پیشوند شهرستان را به زابل به کار نمی‌برد، هم‌چنان شهر فره را در عرض آن یاد نمی‌کرد، بل از آن به عنوان زیرمجموعه زابلستان سخن می‌گفت؛ اما دهخدا هم از زابلستان خاص با معین کردن حدود آن سخن گفته است و هم از اطلاق این نام به کل سرزمین سیستان. «زابل. [اب] [اخ] نام ولایت سیستان است و آن را نیمروز نیز خوانند. مملکتی است عریض، محدود است از سمت شرق به ولایت کابلستان و از غرب به سیستان و از جنوب به دیار سند و از شمال به جبال هزاره و خراسان، طولش بیست مرحله و عرضش پانزده، بیابانش بیش از کوهستان است. مشتمل بر چمن‌های خوش و مراتع خصیب مسکن افغان و هزاره و قلیلی ترک و تاجیک و از بلاد زابلستان قندهار و بُست و غزنی و زمین‌داور و میمند و شبرغان و فیروزکوه و فره از شهرهای آن‌جا و اغلب از اقلیم سوم و قلیلی از جبال هزاره داخل چهارم است. در زمان کیانیان آن ولایت با سیستان و سند، در زیر حکم گرشاسب و زال و رستم بوده، بدین سبب رستم را زابلی می‌گفتند و سلطان محمود را که در غزنین تختگاه داشت، نیز زاوولی می‌نامیدند، چنان‌که فردوسی گفته: خجسته درگه محمود زاوولی دریاست.» (لغت‌نامه دهخدا: ذیل واژه زابل).

پس در این‌جا با دو نوع زابل مواجهیم، یکی زابل خاص با مرکزیت قلات که هنوز هم در میانه غزنی و قندهار با این نام موجود است و زابل اصلی و نخستین همین است و در متون از آن با پیشوند «شهرستان»



به عنوان شهرستان زابل یا شهرستان زابلستان یاد شده است. دیگری زابل عام است که بیشتر به شکل «زابلستان» از آن یاد می‌شود و پسوند «ستان» خود از بزرگی، فراخنا و عمومیت آن سخن می‌گوید. از زابلستان که زابل عام است بیشتر با پیشوند «کشور» به عنوان «کشور زابلستان» یا «مملکت زابلستان» صحبت شده است که به پهنای کل سیستان باشد و پایتخت آن شهر «غزنی» است. چنان‌که در سطرهای بالا به اندازه کافی از منابع کهن سند آورده شد و در سطرهای زیر نیز به آن پرداخته خواهد شد.

در شاهنامه فردوسی نیز از زابلستان به پهنای کل سیستان سخن رفته است و قلمرو آن با ذکر نام شهرهای بُست، غزنی و کابلستان مشخص شده است.

ز زابلستان تا به دریای سند  
نوشتیم عهد ترا بر پرند

چو بهمن ز زابلستان خواست شد  
چپ افکند آواز و بر راست شد

که اوراست تا هست زابلستان  
همان بُست و غزنین و کابلستان  
(شاهنامه - نبرد رستم و اسفندیار)

جلد سوم معجم البلدان نیز از زابل عام (زابلستان) صحبت کرده و آن را با مرکزیت غزنی می‌شناسد. «زابلستان: کوره واسعه قائمه برأسها جنوبی بلخ و طخارستان و هی زابل، والعجم یزیدون السین و ما بعدها فی اسماء البلدان شیبها بالنسبه و هی منسوبه الی زابل جد رستم بن دستان، و هی البلاد التي قصبها غزنه البلد المعروف العظیم. هی التي قبلها بعینها و قد جاء ذکرها فی السیر و فتح عبدالرحمن بن سمره بن حبيب زابل بعهد و كان محمد بن سيرين يكره سبي زابل و يقول: إن عثمان بن عفان و لث عليهم و لثا، ای عقد عقداً و هو دون العهد.» (حموی، ج ۳، ۱۹۷۷ م: ۱۲۵). جغرافی نویسان عرب چنان‌که گفتیم اقلیم کوهستانی رود هیرمند علیا و رود قندهار را زابلستان می‌گفتند (لسترنج، ۱۳۳۷: ۳۷۴)، درست آن چنان‌که فردوسی در شاهنامه خود از آن یاد می‌کند:

چو از دیدگه دیده بانش بدید  
سوی زابلستان فغان برکشید

که آمد سواری سوی هیرمند  
سواران به گرد اندرش نیز چند  
(ج ۳ - فرستادن گشتاسب اسفندیار را به گرد جهان برای دین زردشت)

حالا که حدود جغرافیای زابلستان به درستی روشن شد، می‌ماند بحث منطقه‌ای به نام زابل در بلوچستان ایران کنونی. در سال ۱۳۳۶ خورشیدی به دستور رضا شاه، نام سیستان به ایالت بلوچستان اضافه می‌شود و برای نخستین بار نام این ایالت به شکل «بلوچستان و سیستان» درمی‌آید. پس از آن در همان سال، نام ناحیه‌های «حسین‌آباد» و

«نصیر آباد/نصرت‌آباد» بلوچستان را به زابل بدل می‌کنند. به گفته دکتر عیسی ابراهیم‌زاده؛ دانشیار دانشگاه بلوچستان: «یادآوری این نکته لازم است که زابل یا زابلستان تاریخی که در ادوار گذشته، از آن به عنوان یک منطقه جغرافیایی در شرق ایران یاد شده است، نه این محلی است که هم‌اکنون به عنوان شهر زابل در سیستان [بلوچستان] مشهور است... از پنجاه سال قبل ما این نقطه شهری را به نام «زابل» می‌شناسیم... آن چیزی که اکنون به اسم زابل در سیستان [بلوچستان ایران کنونی] از آن یاد می‌شود، یک مرکز شهری است که دارای وسعت و گستره‌ای محدود و معدود است که در زمان رضا شاه به خاطر تعلق خاطری که ساکنان این ناحیه به زابلستان داشته‌اند، اسم آن را زابل گذاشته‌اند.» (مجله علوم انسانی، شماره ۱، سال نخست/۱۳۷۴: ۱۶ تا ۱۸).

دکتر ضیاء صدرالاشرفی از فعالان سیاسی ایران کنونی در مقاله‌ای تحت عنوان «در خصوص تغییر نام بلوچستان توسط رژیم تمامیت‌خواه ایران»، می‌نویسد: «رضا شاه پس از سرکوب بلوچستان (همانند ترکمن‌ها، عرب‌ها، لرها و...) در بازدید از بلوچستان، ضمن آن‌که نام سیستان را به نام آن استان اضافه کرد، در ضمن پرسیده بود که در شاهنامه‌خوانی‌ها از فردوسی راجع به رستم و شهر زابل در سیستان

قندهار از شهرهای مهم زابلستان و سرزمین سیستان است. در متون از آن بسیار یاد شده است، گاه به همین نام و گاه با نام «رُخج». «ولایت رخج از بلاد اطراف قندهار، یعنی آن‌چه در خاور بُست در امتداد کناره‌های دو رودخانه معروف ترنگ و ارگنداب باقی مانده است.»



سوی هیرمند  
سواران به گرد اندرش نیز چند  
چو از دیدگه دیده بانش بدید  
سوی زابلستان فغان برکشید

شنیده بودم، پس در سیستان شهر زابل در کجا است؟... به خاطر اجرای امر ملوکانه، نام «نصرت‌آباد» را بندگان اعلیٰ حضرت همایونی به «زابل» مبدل کردند تا یک سخن فردوسی پاکزاد، در شاهنامه اقلای مصداقی داشته باشد. هم‌چنان که طبرستان که مهد جریر طبری، مورخ نامدار است، به مازندران که در شاهنامه آن هم جزو ایران [ایران کنونی] نیست، مبدل گشت. «دکتر ضیاء صدرالاشرفی؛ مقاله «در خصوص تغییر نام بلوچستان توسط رژیم تمامیت‌خواه ایران»، سایت: <http://www.iranglobal.info/node/36135>»

در این مورد در مقاله «تاریخچه بلوچستان از مسعود غزنوی تا حسن روحانی» مفصل و مستدل نوشته‌ام. برای شرح و بسط بیشتر موضوع، خوانندگان عزیز را به آن مقاله ارجاع می‌دهم.

### زمین داور

«زمین داور، ناحیتی است آبادان و بر سرحد است میان غور و بُست و او را دو شهر است تک، درغش و این هر دو ثغراند بر روی غور.» (ستوده، ۱۳۶۲: بخش ۲۴، بند ۱۲).

زمین داور، بلدداور و ارض داور نام‌هایی اند که به این منطقه مهم تاریخی به کار رفته‌اند و آن دره پهنای آن است که از یک سو به غور وصل است و از سوی دیگر به بُست. رود هیرمند به محض جاری شدن از کوه‌های غور و غرجستان، در آغوش این منطقه می‌خرامد. عبارات هزارچشمه و هزارنهر و هزاراسپ به دلیل زیادی و فراوانی این اقلام از این نواحی برخاسته‌اند که بعدها واژه هزارجات به آن اطلاق می‌شود و پسوند «جات» خود مؤید این ادعا است؛ چون به شی بر می‌گردد نه به شخص. «هیرمند رود عظیمی است در سیستان از کوه‌های غور و غرجستان خیزد و به زمین داور و بُست بگذرد و هزار نهر داخلش می‌شود و هزار نهر به زراعت از او خارج می‌شود.» (حکیم، ۱۳۶۶: ۱۸۷).

هنوز دره پهنای آن که وقتی رود هیرمند از جبال هندوکش به طرف بُست فرود می‌آید در آن جاری می‌گردد زمین داور خوانده می‌شود. جغرافی‌نویسان عرب این اسم را به تمام این ولایت دادند و معرب آن ارض داور یا بلدداور است. معنای این هر دو صورت (تلفظ فارسی و عربی) یکی است و مراد از آن «معبدهای کوهستان» است. این بلاد در قرون وسطی بسیار حاصل خیز و آباد و پرجمعیت بود و چهار شهر بزرگ داشت: درتل، درغش، بغشین و شیروان و شهرهای مزبور دارای روستاها و قریه‌های بسیار بود (لسترنج، ۱۳۳۷: ۳۷۰).

### رُخج (قندهار)

«کوهستان‌های سرزمین قندهار، در امتداد آب‌های بالایی هیرمند به نام زاولستان، به زبان فارسی زابلستان، شناخته شده بودند. در سنت ایرانی، سیستان و زابلستان به عنوان زادبوم رستم آوازه یافته‌اند.» (تورج دریایی، ۱۳۸۸: ۷۹).

قندهار از شهرهای مهم زابلستان و سرزمین سیستان است. در متون از آن بسیار یاد شده است، گاه به همین نام و گاه با نام «رُخج».

«ولایت رخج از بلاد اطراف قندهار، یعنی آن‌چه در خاور بُست در امتداد کناره‌های دو رودخانه معروف ترنگ و ارگنداب باقی مانده است.» (لسترنج، ۱۳۳۷: ۳۷۱)؛ اما در کتاب‌های جغرافی رخج بیشتر هم‌سنگ قندهار و به جای آن به کار رفته است تا بخشی از آن. «رتیل بیامد و بر زابلستان و رخج غلبه کرد و تا بُست پیش رفت.» (بلاذری، ۱۳۳۷: ۲۷۴).

ارتفاعات ولایت قندهار که در امتداد هیرمند علیا واقع‌اند معروف بود به زابلستان (لسترنج، ۱۳۳۷: ۳۵۸).

### بُست (هلمند)

«بُست از اقلیم سوم است. طولش از جزایر خالدات «فب» و عرضش از خط استوا «لج» شهری وسط است و هوایش معتدل و آبش از رود. ارتفاعاتش خرما و غله و اندکی میوه باشد. در صورالاقالیم گوید مردمش صاحب مروت باشند.» (مستوفی، ۱۳۳۶: ۱۷۴).

بُست دومین شهر بزرگ سیستان در دوره میانه بود. (تورج دریایی، ۱۳۸۸: ۷۸). بُست پس از زرنج دومین شهر و بزرگ‌ترین شهر سیستان محسوب می‌شود. این شهر با افتادن در دامنه رود هیرمند از موقعیت ویژه جغرافیایی برخوردار بود. بُست به مرور زمان جای خویش را به واژه لشکرگاه خالی می‌کند و امروزه شهر لشکرگاه مرکز استان هلمند در قلمرو بُست تاریخی سربر آورده و مشهور است.

«بُست در ساحل هیرمند در محل التقای آن با رودی که از قندهار جریان دارد واقع و پیوسته جای مهمی بوده است... بست در قرن چهارم دومین شهر مهم سیستان بود، اهالی آن مانند عراقیان لباس می‌پوشیدند و بیشتر آن‌ها با هند داد و ستد داشتند.» (لسترنج، ۱۳۳۷: ۳۶۹). بُست منطقه‌ای است «میانة سجستان و غزنین و هرات.» (حکیم، ۱۳۶۶: ۱۹۹) و از بُست تا سروان دو مرحله دارند بر راه داور (ابن خردادبه، ۱۳۷۱: ۲۰۰).

خرابه‌های شهر قدیمی بُست هنوز هم در اطراف شهر لشکرگاه مرکز استان هلمند قابل مشاهده است.

### فراه

«شهر [فراه] در زبان فارسی «فَرَه» در نزدیکی رودخانه هیرمند است.» (تورج دریایی، ۱۳۸۸: ۷۹). فراه شهری است میان هلمند و هرات، واقع شده در نزدیکی رودخانه هیرمند. فراه رود در آن جاری است و این شهر حد است بین سیستان و هرات، چون هرات جزء سیستان نیست. «در یک منزلی جنوب فره [فراه] پل فره روی رودخانه فره بسته شده و راه زرنج از جانب راست به جانب چپ از روی این پل می‌گذرد.» (لسترنج، ۱۳۳۷: ۳۶۵).



## زرنج (نیمروز)

در نیم شب چوروز پسین در گرفته ایم  
در مُلک نیمروز به پیشین رسیده ایم  
(خاقانی شروانی، ۱۳۷۶: ۸۱۲)

زرنج، زرنگ، زرنگیانا یا زرنکه واژه اوستایی است به معنی دریا. این مفهوم با موقعیت جغرافیای منطقه نیز صدق می‌کند، چون هیرمند رود، خاشرود و هریرود در دامنه این مناطق جاری است. هم چنان می‌توان گفت زرنج یا زرنگ از واژه ذرنگ گرفته شده است که با تغییر شکل دادن پارسی اوستایی به پارسی دری بسیاری از «ذ» ها تبدیل به «د» شدند. مثل بُدی در شعر نبشته شده بر کتابه قصر شیرین (سمرقندی، ۱۳۸۵: ۵۲ - ۵۳) به بُدی (بودی)، آمذی در سرود کودکان بلخ (خلیق، ۱۳۸۷: ۵۰ - ۵۱)، به آمدی، رَوَذا در شعر حکیم ابوحفص سغدی (رازی، ۱۳۷۴: ۱۳۵ - ۱۳۷) به رَوَدا، گنبد به گنبد و... با این شیوه اگر «ذ» ذرنگ را به «د» بدل کنیم، می‌شود «درنگ» که زمان، بُرش از زمان یا لحظه کوتاه معنی می‌دهد. این مفهوم نیز با موقعیت جغرافیایی و وجه نام‌گذاری نیمروز بی ارتباط نیست. آن گونه که در بالا شرح دادیم، زرنج یا سرزمین زاولستان میان‌گاه آبادانی زمین است و اقلیم هفتگانه در این منطقه به دو حصه برابر شرقی و غربی تقسیم می‌شود. از این رو وقتی در زرنج و زاولستان چاشت (نیمروز) است، تمام بخش‌های شرقی و غربی هفت اقلیم روز است، در شرق پس از چاشت و در غرب پیش از چاشت. به این دلیل زرنج و زاولستان را «نیمروز» گفته‌اند. خاقانی نیز در بیت مزبور به این نکته توجه داشته است. «نیمروز: نصف روز و آن رسیدن آفتاب است به دایره نصف النهار.» (برهان قاطع: ذیل واژه نیمروز).

اما نامیدن زرنج به این نام دلیل دیگری نیز دارد و آن عبارت از واقع بودن زرنج و زابلستان به کوست (جهت) جنوب خراسان است. «سیستان به فارسی نیمروز هم نامیده می‌شد که به معنی سرزمین جنوبی است و چون در جنوب خراسان [افغانستان کنونی] واقع است به این اسم نامیده شده.» (لسترنج، ۱۳۳۷: ۳۵۸). چهار کوست اصلی در ایران باستان عبارتند از: اپاختر (شمال) (بندهش: بخش چهاردهم، بند ۱۹۸)، نیمروز (جنوب)، خراسان (شرق) و خوربران (غرب) است (بندهش: بخش هفتم، بند ۵۲). «اما در مورد چهار جهت اصلی باید گفت، آن چهار نام به سرزمینی تعلق دارند که سیستان در جنوب آن واقع است؛ یعنی متعلق است به ایران شرقی باستان، یعنی حوزه حکومتی سلسله نیمه اساطیری کیانیان.» (وامقی، ۱۳۶۰: ۴۹). تاریخ سیستان نیز به این نکته توجه دارد: «هرچه حد شمال است باختر گویند، هرچه حد جنوب است نیمروز گویند.» (بهار، ۱۳۸۱: ۶۸).

دلیل سومی نیز بر چرایی نامیدن این خطه به نام زرنج وجود دارد و آن دلیلی است که احیاء الملوک بر آن تأکید دارد: «اما زرنج جهت آن گویند که زال زر در سیستان بعد از عمارت گرشاسف شهری بنا کرد و مردم سیستان نام آن شهر را زرنگ خواندند و یک را انداخته شد، یعنی

رنگ زر.» (سیستانی، ۱۳۴۴: ۱۷).

«در «المشترک» آمده است که سجستان به کسر سین بی نقطه و کسر جیم و سکون سین بی نقطه دوم، سپس تاء دو نقطه فوقانی و الف و نون، اقلیم بزرگی است و نام قصبه آن زرنج است، ولیکن این نام از یادها رفته و نام اقلیم بر شهر اطلاق می‌شود.» (ابوالفدا، ۱۳۴۹: ۳۸۶). مارکوارت در کتاب ایران شهر، سیستان را با شهر زرنج وفق داده است: «سکستان» بخشی از استان سلوکی‌ها بود که در استان ساحلی قدیم «زرنکا = زرنکه» قرار داشت.» (مارکوارت، ۱۳۷۳: ۸۰ - ۸۱). در حدود العالم نیز عین قضیه را شاهدیم: «سیستان ناحیتی است قصبه او را زرنگ خوانند، شهری با حصار است و پیرامون او خندق است که آبش هم از وی برآید و اندر وی رودها است و اندر خانه‌های وی آب روان است و شهر او را پنج در است از آهن و ربض و باره دار و او را سیزده در است و گرمسیر است و آن جا برف نبود و ایشان را آسیابها بر باد ساخته.» (به کوشش ستوده، ۱۳۶۲: بخش ۲۴، بند ۲).

زرنج که در قرون وسطی شهر عمده سیستان بود در سمت یمین هلمند واقع بود (و. بارتولد، ۱۳۰۸: ۱۲۰). فردوسی نیز موقعیت زرنج را نسبت به هلمند چنین نقل می‌کند:

سوی نیمروز آمد از راه بُست  
همه روی گیتی ز دشمن بشت  
(شاهنامه - بخش پادشاهی اسکندر)

عده‌ای خرابی زرنج را به دست تیمور دست‌آویز قرار داده و می‌گویند که زرنج برای همیشه از صحنه تاریخ محو شد و با این کار در صد انتقال زرنج در زاهدان ایران کنونی اند؛ چون برای ثابت کردن جابه‌جایی یک شهر محوشده دلیل چندانی نیاز نمی‌بینند و اگر از ایشان پرسیده شود که چرا شهر زرنج نامیده‌تان هیچ یک از نشانه‌های شهر تاریخی زرنج را ندارد؟ خواهند گفت که این شهر در فلان حمله نابود شده است.



شهر سیستان را زرنج خوانند و جیحون هیرمند در وی می‌ریزد و آب او زیادت شود و نقصان گیرد (بکران، ۱۳۴۲: ۳۷). راه‌های سیستان همه در زرنج مرکزیت پیدا می‌کرد (لسترنج، ۱۳۳۷: ۳۷۶). این شهر [زرنج] در دوره ساسانی شهری مهم و بزرگ محسوب می‌گردید (همان: ۱۶۴).

زرنج: مدینه هی قصبه سجستان و سجستان اسم الکوره کلها؛ قال عبیدالله بن قیس الرقیات یمدح مصعب ابن الزبیر:

لیت شعری الأول الهرج هذا  
ام زمان من فتنه غیر هرچ  
ان یعیش مصعب فتنحن بخیر  
قد اتانا من عیشنا ما تُرجی  
ملک یطعم الطعام و یسقی  
لبن النخث فی عساس الحلنج  
جلسب الخیل من تهامه حتی  
بلغت خیله قصور زرنج  
حیت لم تات قبله خیل ذی ال  
اکتاف یزحفن بین قف و مرج...  
سائل زرنجا هل اُبحت جموعها  
لما لقی صقاعها بصقاعه  
(حموی، ج ۳، ۱۳۹۷: ۱۳۸).

در لشکرکشی تیمور لنگ به سیستان شهر زرنج ویران و بند بزرگ هیرمند که بند رستم نام داشت، خراب شد (لسترنج، ۱۳۳۷: ۳۶۹). عده‌ای خرابی زرنج را به دست تیمور دست‌آویز قرار داده و می‌گویند که زرنج برای همیشه از صحنه تاریخ محو شد و با این کار در صدد انتقال زرنج در زاهدان ایران کنونی‌اند؛ چون برای ثابت کردن جابه‌جایی یک شهر محوشده دلیل چندانی نیاز نمی‌بینند و اگر از ایشان پرسیده شود که چرا شهر زرنج نامیده‌تان هیچ یک از نشانه‌های شهر تاریخی زرنج را ندارد؟ خواهند گفت که این شهر در فلان حمله نابود شده است. به همین دلیل، هیچ چیزی از آن باقی نمانده است، در حالی که شهر زرنج به عنوان مرکز استان نیمروز در دامنه رود هیرمند در غرب خراسان (افغانستان کنونی) با همه نشانه‌ها و آثار تاریخی و باستانی خویش موجود است. گذشته از این هیچ حمله و جنگی در شهری دلیل بر نابودی همیشگی آن نمی‌شود که اگر چنین بود، باید از بلخ پس از ۲۰ نوبت خراب شدن و قتل عام اکنون اثری نمی‌ماند (واعظ بلخی، ۱۳۹۳: ۲۲)، همان‌طور که از غزنی پس از سوختاندن و قتل عام توسط علاوالدین حسین جهان‌سوز اثری نمانده است و از این قبیل. گیریم که چنین باشد و زرنج در طی جنگ‌ها محو شده باشد، مگر یک شهر پس از محو شدن مکان و موقعیتش هم تغییر می‌کند؟ در این نبشته به حد کافی و به گونه مشروح از جغرافیای تاریخی سیستان و حدود و نواحی آن صحبت شد و از مشهورترین منابع دست اول جغرافیایی سند ارائه شد. در هیچ یک از منابع از زاهدان و بلوچستان ایران کنونی به عنوان قلمرو و خاک سیستان سخنی نرفته

است و هیچ‌گاه آن را در شمار شهر، روستا و ناحیه سیستان نیاورده است.

### چند روستای سیستان خواش

«خواش مدینه‌ای است به سیستان و اهل آن‌جا خود (خاش) گویند و آن شهر بر دست راست کسی است که از زرنج به بُست می‌رود و میان آن و سیستان یک منزل است و دارای نخل و اشجار و قنات و آب است (یاقوت) و ظاهراً غیر از خواش بلوچستان است.» (بهار، ۱۳۸۱: ۲۹۱).

خواش آب روان دارد، رودخانه خاش یا خواص یا خواش بین دو رودخانه فره و هیرمند به دریاچه زره می‌ریزد (ابن خردادبه، ۱۳۴۰: ۱۹۸). ابن حوقل آن را رودخانه نیشک خوانده است. نیشک اسم ولایت پرجمعیتی است در مشرق زرنج و چنان‌که گفتیم دروازه شرقی کرسی زرنج نیز به همین نام موسوم بود. این رودخانه هم از کوهستان غور سرچشمه می‌گیرد و شهر خواش در کنار آن رود، یک منزلی زرنج واقع است (لسترنج، ۱۳۳۷: ۳۶۷).

خواش بر یک فرسنگی راه بُست نهاده است و میان خواش و قرنین یک منزل بود (ابن خردادبه، ۱۳۴۰: ۲۰۰). در سرزمین داور شهر پنجمی نیز بود موسوم به خواش... ولی بعضی آن را از توابع کابل شمرده‌اند (لسترنج، ۱۳۳۷: ۳۷۰). از زرنج به سمت مشرق راهی به حروری در کنار رودخانه خواش می‌رفت (لسترنج، ۱۳۳۷: ۳۷۶).

### قرنین

«یعقوب بن الیث بن معدل مردی مجهول بود و اصل او از روستای سیستان بود، از ده قرنین و چون به شهر آمد، روی‌گری اختیار کرد و همی آموخت.» (گردیزی، ۱۳۶۳: ۳۰۴).

پس یعقوب بفرمود تا خطبه به نام او کردند و این حال و فتح او در سنه احدی و خمسین و مائتین بود. (جوزجانی، ۱۳۹۱: ۲۲۲). یعقوب پسر لیث صفار از مردم شهر بُست بود. (خنجی، بی‌تا: ۲۰). یعقوب در یکی از دهات کوچک نزدیک «زرنج» تولد یافته بود. این قریه «قرنین» نام داشت و در حاشیه کویر، در شمال‌باختری خاش و در روستای «نیشک» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۳: ۱۳۵) و یک منزلی آن و بر سر راه فراه قرار گرفته بود (لسترنج، ۱۳۳۷: ۳۷۶).

یاقوت حموی در مورد قرنین می‌نویسد: «قرنین: قریه من رستاق نیشک من نواحی سجستان، قال احمد ابن سهل البلخی: قرنین مدینه صغیره لها قری و رساتیق و هی علی مرحله من سجستان عن یسار الذاهب الی بُست علی فرسخین من سرور.» (حموی، ج ۴، ۱۹۷۷م: ۳۳۳) و قرنین شهر کوچکی است بر یک مرحله از سیستان بر دو فرسنگی سرودن [سرور]. (اصطخری، ۱۳۴۰: ۱۹۷).

مهم‌ترین شهرهای آن ناحیه [زرنج] ولی کوچکتر از خواش، شهر قرنین یا قرنین زادگاه یعقوب و عمرو لیث بود. قرنین در حاشیه کویر در شمال باختری خواش و یک منزلی آن سر راه فره [فراه] قرار داشت

و در آنجا به قول ابن خردادبه، آثاری از آخور رخس اسب مشهور رستم دیده می‌شد... نیمه‌راه بین قرنین و فره شهرچه جیزه [گیزه] است. (لسترنج، ۱۳۳۷: ۳۶۷).

### کرکوی

«کرکویه مدینه من نواحی سجستان فی‌هائیت نار معظم عندالمجوس». (حموی، ج ۴: ۴۵۳). «کرکویه شهری است در ولایت سجستان، در آنجا دو گنبد عظیم است و در سر هر گنبد، شاخی مانند شاخ گاو است که به هم متمایلند. گویند که در عهد رستم ساخته شده و در زیر این گنبدها آتشکده‌ای است... و این آتشکده اعظم آتشکده‌ها است در نزد مجوس». (قزوینی، ۱۳۷۳: ۳۰۳). در بند ۳۸ متن پهلوی شهرستان‌های ایران شهر آمده است: «شهرستان زرنج را نخست افراسیاب تورانی ملعون ساخت و آتش ورجاوند کرکوی را در آنجا نشاند». (بند ۳۸).

کرکوی، کرکویه از رساتیق سیستان است، شهری است در شمال زرنج. (لغتنامه دهخدا: ذیل واژه کرکوی). از زرنج به شمال راهی که به هرات منتهی می‌شد از کرکویه می‌گذشت و از آنجا از روی پل هیرمند عبور نموده به جوین در کنار رود فره می‌رسید (لسترنج، ۱۳۳۷: ۳۷۶). یک دروازه دیگر به طرف شمال باز می‌شود و از آن به سمت خراسان می‌روند و به مناسبت شهر کرکویه که نزدیک آن است [نزدیک دروازه شمالی زرنج] دروازه کرکویه نامیده می‌شود (همان: ۳۶۰). در نیمه‌راه بین جوین و زرنج پلی بود که روی بزرگترین شاخه‌های هلمند کشیده شده و در چند فرسخی جنوب آن پل شهر مهم کرکویه در یک منزلی شمال زرنج قرار داشت (همان: ۳۶۶).

### جوین

«جوین که گاه نیز کوین با کاف می‌نویسد، یکی از دبه‌های سیستان بوده بر راه هرات به سه مرحله از زرنج و یک مرحله به بُست و این غیر از جوین حالیه است که از اعمال سبزواری یا بجنورد محسوب می‌شود». (بهار، ۱۳۸۱: ۲۸۷ و ۲۸۸).

### سبزواری

«اسفزار مدینه من نواحی سیستان من جبهه هرات». (حموی، ج ۱، ۱۹۷۷م: ۱۷۸). سرزمین‌های خلافت شرقی نیز حرف یاقوت حموی را تأیید می‌کند: «سه منزلی شمال فره، شهر سفزار (سبزواری هرات) اولین شهر خراسان واقع بود». (لسترنج، ۱۳۳۷: ۳۷۶). اسفزار (به کسر یا فتح اول) در جنوب هرات بر سر راه سیستان قرار دارد و اکنون سبزواری هرات خوانده می‌شود (باسورث، ۱۳۷۸: ۳۴۸).

### کیش

«... که آن را رودبار سیستان می‌گفتند و سر راه قندهار واقع بوده و نزدیک این رودبار شهر «کیش» یا «کِس» بوده است و به نظر می‌رسد که این کیش همان محلی که امروز است به کاخ یا کهیج». (لسترنج، ۱۳۳۷: ۳۶۸). در تاریخ سیستان نیز با عین حرف روبه‌رو می‌شویم: «کیش - کِس؛ یکی از کُورهای نیمروز بوده است و در سمت سند

و زابل و ظاهراً کیش صفار همان باشد؛ زیرا آن را کوره بُست مترادفاً آورده». (بهار، ۱۳۸۱: ۷۰).

### نتیجه

سیستان که به گونه سکستان و سجستان نیز آمده است، همانا سرزمین‌های کابلستان، زابلستان و زرنگیانا است. پایتخت سیستان همواره بین دو شهر غزنی و زرنج در نوسان بوده است. در برهه‌ای از تاریخ، «غزنی (مرکز زابلستان)» پایتخت سرزمین سیستان است و در مقاطعی هم «زرنج» پایتخت این سرزمین اسطوره‌ای و حماسی است. مناطق میان این دو شهر جزء قلمرو اصلی و دایمی سیستان بوده است، در حالی که در بخش‌هایی از تاریخ این قلمرو گسترده‌تر از مناطق یادشده است. برخی از مناطق در مقطعی توسط حاکمان سیستان فتح شده و اداره می‌شده است و با ضعف قدرت مرکزی از اداره آن خارج می‌شده است. برخی از مناطق نیز به دلیل آبیگر بودن متکی به سیستان بوده و در مقاطعی از تاریخ امور آن توسط حاکمان سیستان اداره می‌شده است. این چنین مناطق را در علم جغرافی با اصطلاح «مضافات» می‌شناسند. پس این مناطق زیر عنوان «مضافات سیستان» مورد بررسی قرار می‌گیرند نه خاک اصلی سیستان. در ضمن «بلوچستان» و «سیستان» دو سرزمین مستقل و کاملاً مجزا از هم‌اند. دو سرزمین با دو هویت، دو فرهنگ، دو زبان و دو قوم متفاوت. آنانی که در پی این‌اند تا با اضافه کردن پیشوند یا پسوند «سیستان» به نام بلوچستان، بلوچستان را سیستان جابزنند، خلاف مستندات تاریخی است.

### منابع

- بلخی، ناصر خسرو، دیوان حکیم ناصر خسرو بلخی، با مقدمه سید حسن تقی‌زاده؛ تهران: مؤسسه نشرات نگاه و نشر علم، چاپ نخست، ۱۳۷۳.
- بی‌نا، تاریخ سیستان، تألیف در حدود ۴۴۵ - ۷۲۵، به تصحیح ملک‌الشعرا محمدتقی بهار، چاپ نخست، تهران: معین، ۱۳۸۱.
- ملک‌شاه حسین بن ملک غیاث‌الدین محمد بن شاه‌محمد سیستانی، احیاء الملوک، به اهتمام منوچهر ستوده، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴.
- بریون، مارسل، منم تیمور جهانگشا (سرگذشت تیمور لنگ به قلم خود او)، ترجمه و اقتباس ذبیح‌الله منصوری، چاپ چهاردهم، تهران: کتابخانه مستوفی، ۱۲۷۲.
- محمدحسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان، برهان قاطع، به اهتمام محمد معین، جلد ۱، ۲ و ۴، چاپ دوم، تهران: ابن سینا، ۱۳۴۲.
- اوستا؛ برگردان، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه؛ چاپ پانزدهم، تهران: مروارید، ۱۳۸۹.
- دادگی، فرنیغ؛ بندهش؛ برگردان مهرداد بهار، تهران: توس، چاپ چهارم، ۱۳۹۰.
- مقدسی، مطهر بن طاهر، آفرینش و تاریخ، مقدمه، ترجمه و تعلیقات از محمدرضا شفیعی کدکنی، مجلد چهارم تا ششم، چاپ نخست، تهران: آگه، ۱۳۷۴.
- مؤلف ناشناخته، هفت کشور یا صورالاقالیم، تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.
- خیام، عمر، نوروزنامه؛ به سعی و تصحیح مجتبی مینوی، تهران: کتابخانه کاوه، ۱۳۱۲.
- حکیم، محمدتقی خان، جغرافیای تاریخی شهرهای ایران، به اهتمام محمدعلی صوفی و جمشید کیانفر، چاپ نخست، تهران: زرین، ۱۳۶۶.
- هرودت، ا.ج. اوانس؛ تاریخ هرودت؛ برگردان وحید مازندرانی، تهران: ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰.
- خزائلی، علی، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های اسلامی، ایران: گروه تاریخ، بی‌تا.

- شهرستان‌های ایران شهر (نوشته‌ای به زبان فارسی میانه درباره تاریخ، حماسه و جغرافیای باستانی ایران)، با آوانویسی، ترجمه فارسی و یادداشت‌هایی از تورج دریایی، تهران: توس، ۱۳۸۸.
- مارکوارت، یوزف، ایران شهر بر مبنای جغرافیای موسی خورنی، برگردان مریم میراحمدی، تهران: اطلاعات، ۱۳۷۳.
- احمد بن ابی یعقوب ابن واضح یعقوبی، برگردان محمدابراهیم آیتی، البلدان، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶.
- حدود العالم من المشرق الی المغرب (تألیف شده در ۳۷۲ هجری قمری در گوزگانان)؛ به کوشش منوچهر ستوده؛ تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۶۲.
- حموی، ابی عبدالله یاقوت؛ معجم البلدان ج ۱، ۲، ۳ و ۴؛ بیروت: دارصادر، ۱۳۹۷هـ/ ۱۹۷۷م
- لسترنج؛ جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی؛ برگردان محمود عرفان، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷.
- خنجی، امیرحسین؛ یعقوب لیث سیستانی پادشاه عدالت‌گرای خوارجی مذهب؛ بی‌جا: ویگاه ایران تاریخ، بی‌تا.
- باستانی پاریزی، محمدابراهیم، یعقوب لیث، چاپ هشتم، تهران: نشر علم، ۱۳۸۳.
- فردوسی، ابوالقاسم؛ شاهنامه فردوسی، تصحیح رستم علی‌نوف، مسکو: دانش، ۱۹۶۷م.
- دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه دهخدا، (نرم‌افزار).
- دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.
- ابراهیم‌زاده، عیسی، سیستان در گذر زمان، مجله علوم انسانی، شماره ۱، سال نخست/ ۷۴: ۸-۳۴.
- صدرالاشرفی، ضیاء؛ مقاله «در خصوص تغییر نام بلوچستان توسط رژیم تمامیت‌خواه ایران»، سایت: <http://www.iranglobal.info/node/36135>
- بلاذری، ابوالحسن احمد بن یحیاء، فتوح البلدان، برگردان محمد متوکل، تهران: نقره، ۱۳۳۷.
- اصطخری، ابواسحاق ابراهیم؛ مسالک و ممالک (نوشته شده در قرن ۵/ ۶ هجری)؛ به کوشش ایرج افشار، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰.
- خاقانی شروانی، حسان‌العجم افضل‌الدین ابراهیم بن علی، دیوان خاقانی، به تصحیح، تحشیه و تعلیقات علی عبدالرسولی استاد ادبیات فارسی، تهران: چاپخانه سعادت، ۱۳۱۶.
- سمرقندی، دولت‌شاه، تذکرة الشعراء، به کوشش فاطمه علاقه، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۵.
- خلیق، صالح‌محمد، تاریخ ادبیات بلخ، کابل: انجمن نویسندگان بلخ، ۱۳۸۷.
- رازی، شمس قیس، المعجم فی معاییر اشعارالعجم، به کوشش سیروس شمیسا، تهران: سخن، ۱۳۷۴.
- وامق، ایرج، چهار جهت اصلی در ایران باستان، ماهنامه چیستا، سال نخست، شماره ۱، تهران: ۱۳۶۰.
- تقویم البلدان، تألیف السلطان‌الملک الموقید عمادالدین اسماعیل مشهور به ابوالفداء، برگردان عبدالمحمد آیتی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- و. بارتولد، تذکرة جغرافیای تاریخی ایران، برگردان حمزه سردادور طالب‌زاده، چاپ نخست، تهران: اتحادیه، ۱۳۰۸.
- بکران، محمد بن نجیب، جهان‌نامه، با مقدمه محمدامین ریاحی، تهران: کتابخانه ابن‌سینا، ۱۳۴۲.
- واعظ بلخی، شیخ‌الاسلام صفی‌الملک‌الدین ابوبکر عبدالله بن عمر بن محمد بن داوود، فضائل بلخ، ترجمه فارسی عبدالله محمد بن محمد بن حسین حسینی بلخی، به تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی، بلخ: سرور سعادت، ۱۳۹۳.
- جوزجانی، قاضی منهاج‌السراج، طبقات ناصری (نوشته شده در ۶۵۸ هجری در دهلی)، چاپ سوم، کابل: بنیاد فرهنگی جهانداران غوری، ۱۳۹۱.
- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود، زین‌الخبار، به تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی، چاپ نخست، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۶۳.
- قزوینی، زکریا محمد ابن محمود، آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه با اضافات از جهانگیر

- میرزا قاجار، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۳.
- باسورت، ادموند کلیفورد، تاریخ غزنویان، برگردان حسن انوشه، چاپ دوم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۸.
- مستوفی، حمدالله، نزهة القلوب، تألیف ۷۴۰ هجری، به تصحیح محمدبیر سیاقی، تهران: ۱۳۳۶.
- لقه‌الذی أدوالنصوص. لقه‌اعمل التسلیمکنک یمکنک إضافة باستخدام جوات وجدام جدامج و المنتقمینک فیف‌اعه.
- لقه‌بب‌الخطوط باعتمادة لافکارس. صمم التراجحة بالنصوص. لی الوثائق البرالته.
- لقه‌موالحد استخدام تعمل باستویات وثیقة موالحد العنان تصمیلة.
- لقه‌الصور مثل الفها التیب الاو تقیم أكبرنان ثم وات لتجمیمکنک الة إصدام أكبر مثل والعناسة مستخدم التیب الذی اوسط واجح وال أنیقة التجمیمکنک إتاب الاو تحضر الذی مثل یمکنک الطبع و المتدرج و نائق ال یدیک. یمکن لإعادة بهار اعتمادة بسرع أسرع. لقه‌لعناسة لانه‌بب بشکل و العناصر موالتحسین تصمیلة لإنشاء ا جميع التشفات.

